

اگر دانستیم غرب
طی یک برنامه‌ریزی
منسجم و در یک
سیر تدریجی
تطوری به ایجاد
یک انسجام تمدنی
رسیده که در آن
رابطه مبانی و
محصولات منطقی
و هدایت شده است،
در چنین فرآیندی،
قاعدتا محصولات
متناسب با مبانی
تولید می‌شوند. این
نکته تا اندازه‌ای
مبتنی بر نظریه
سیستمی هم
هست. تحلیلی که
ما از شکل‌گیری
یک سیستم و
پیچیده‌تر شدن آن
می‌کنیم، مبتنی
بر «فلسفه نظام
ولایت» است؛ نه
مبتنی بر نسبیت
مادی و اصالت ربط
هگلی.

است که به‌طور تصادفی بر دامنه این درخت روئیده یا متناسب با مبانی تولید شده است؟ اگر کسی معتقد باشد که غرب دنبال اهداف دیگری بوده و تصادفاً به این محصولات رسیده، ممکن است بگوید ضرورتی ندارد این محصول هماهنگ با آن مبانی باشد. ولی اگر دانستیم غرب طی یک برنامه‌ریزی منسجم و در یک سیر تدریجی تطوری و شاید تکاملی، به ایجاد یک انسجام تمدنی رسیده که در آن رابطه مبانی و محصولات منطقی و هدایت شده است، در چنین فرآیندی، قاعدتا محصولات متناسب با مبانی تولید می‌شوند.

این نکته تا اندازه‌ای مبتنی بر نظریه سیستمی هم هست؛ یعنی غرب مثل یک سیستم است که ارتباطات منطقی میان اجزای آن وجود دارد. منتها تحلیلی که ما از شکل‌گیری یک سیستم و پیچیده‌تر شدن آن می‌کنیم، مبتنی بر «فلسفه نظام ولایت» است؛ نه مبتنی بر نسبیت مادی و اصالت ربط هگلی. یعنی این‌طور نیست که ارتباط و انسجام پدیده‌ها را در حد اصالت ربط ببینیم؛ بلکه رابطه و انسجام پدیده‌ها بر اساس فلسفه نظام ولایت و تولی تفسیر می‌شوند. بنابراین تلقی ما این است که تمدن غرب مبتنی بر یک نظام ولایت و تولی پیچیده است که در یک فرآیند رو به پیش به‌سوی مقصد خود، این جریان را سامان داده است. بر این اساس به نظر می‌آید که میان محصولات و مبانی غرب یک نوع انسجام وجود دارد و محصولات تمدنی کالبد مبانی تمدنی هستند. طبیعتاً میان روح و کالبد تناسبی وجود دارد.

آیا می‌توان ریشه‌ها و میوه‌های مدرنیته را دارای پیوند دانست و در عین حال عقلانیت مدرن که ریشه مدرنیته است را فراتر از حوزه فرهنگی و تمدنی غرب تفسیر کرد و به آن جنبه فراتمدنی داد؟ آیا عقلانیتی فراتر از فرهنگ و آئین غربی یا عقلانیتی مشترک مبنای مدرنیته است که این میوه‌ها به آن مربوط می‌شوند؟

مشکل همین‌جاست. ما عقلانیت را امری اجتماعی و جهت‌دار می‌دانیم که مبتنی بر اراده‌ها اجتماعی است. این گونه نیست که عقلانیت غربی مستقل از ایدئولوژی عمل کرده باشد. برخی گفته‌اند ما به اندازه‌ای که به سوی دانش پیش می‌رویم -به ویژه وقتی علوم انسانی را مبنای روابط اجتماعی قرار می‌دهیم- به مبانی مشترک انسانی می‌رسیم و به همگرایی نزدیک می‌شویم. اما به اعتقاد ما این ادعا غفلت از این نکته است که علوم انسانی هم ایدئولوژیک هستند. پس عقلانیت به‌طور کلی ایدئولوژیک است، عقلانیت مدرن نیز همین گونه است. بنابراین از زوایای مختلفی می‌توان این بحث را مطرح کرد که آیا عقلانیت مستقل از ارزش‌ها و گرایش‌ها وجود دارد یا خیر. یک زاویه این بحث در معرفت‌شناسی مطرح می‌شود و یک زاویه دیگر در جامعه‌شناسی یا جامعه‌شناسی معرفت و... چون بحث لایه‌های مختلفی دارد و در هر لایه‌ای متناسب با خودش استدلال می‌شود.

استدلال شما بر این مدعا چیست؟

در معرفت‌شناسی چون ما معرفت را مبتنی بر اراده انسانی می‌دانیم و می‌گوئیم معرفت محصول اختیار انسان است. گرچه لایه‌هایی از معرفت انسانی دانشی است که اراده ما در آن سهم و تأثیر جدی ندارد بلکه اراده‌های برتر هستند که کیفیت فهم را مشخص می‌کنند. اما از آن‌جا که ما به تولید دانش می‌پردازیم و مدیریت تحقیقات و توسعه دانش را انجام می‌دهیم، نظام اراده‌های انسانی سهم ویژه‌ای در دانش و معرفت ما می‌یابند. نظام اراده‌های انسانی هم معطوف به غایت و هدف یعنی حق و باطل عمل می‌کنند. اگر شما تعقل را مستقل از اراده معنا کنید، ممکن است بگوئید عقلانیت مدرن، عقلانیت مشترک انسانی است. اما اگر هم بتوان

چنین چیزی را پذیرفت، تنها در لایه‌های اولیه عقلانیت ممکن خواهد بود. در مجموع نمی‌توان ارتباط تعقل را با ابعاد وجودی انسان و با روابط اجتماعی و روابط تاریخی او که در معرفت‌شناسی مبتنی بر فلسفه تاریخ مطرح می‌شود و از گستره جامعه‌شناسی هم فراتر می‌رود، نادیده گرفت. پس عقلانیت مستقل از این ریشه‌ها و فرآیندهای پیچیده نیست. وقتی چنین باشد، به همان اندازه که اراده‌های فردی، اجتماعی و تاریخی در عقلانیت حضور پیدا می‌کنند، عقلانیت معطوف به اراده می‌شود؛ و اراده حق و باطل دارد. لذا انسان در برابر کیفیت فهمش از جهان مسؤول است. این درست نیست که بگوئیم ما عالم را می‌فهمیم و مسؤولیت ما بعد از فهم شروع می‌شود!

فهم مناسب است. همان‌گونه که در منطق برای فهم مناسب عقلی تعیین می‌کنیم و در اخلاق معرفت مناسب معنوی معرفت را مشخص می‌کنیم، هم از زوایه عقل و هم از زاویه اخلاق، انسان در قبال معرفت خویش مسؤول است. به تعبیر دیگر اگر شما معرفت و عقلانیت را آزاد از اراده و اختیار معنا کنید، می‌توانید عقلانیت مشترک بشری را هم تعریف کنید. اما هرچا نقش اراده و اختیار را در موضوع و کیفیت فهم دیدید، حتی جمع‌بندی شما از جهان تغییر می‌کند. اگر شما اعتقاد داشته باشید که چیزهایی از عالم بیرون (فراتر از حس و محسوسات) می‌گیرید و به عنوان فاهم آن‌ها را پردازش می‌کنید و سامان می‌بخشید، پس این شما هستید که یک نظام پردازش اطلاعات درست کرده و با آن جهان را تفسیر نموده‌اید.

حاصل بحث این است که عقلانیت سطوح مختلفی دارد که در آن حضور اراده‌های انسانی به‌طور فردی، اجتماعی و تاریخی بسیار پررنگ است و در نحوه فهم و تفسیر جهان تأثیر دارد. لذا ما یک عقلانیت مشترک آزاد از اراده و پرستش نداریم. اگر انسان دنبال دنیاپرستی بود، عقلانیت مبتنی بر دنیاپرستی ایجاد می‌شود و اگر به دنبال خداپرستی بود، عقلانیت توحیدی ایجاد می‌شود. البته در هیچ کدام از این دو دستگاه و در حد انسان‌های متعارف، خلوص محض نداریم. یعنی نه کفر محض داریم و نه ایمان محض اما هرچه به محور این اختلاف نزدیک می‌شویم، این‌ها پررنگ‌تر می‌شود. وجود مبارک نبی اکرم ایمان محض است و در ابلیس استکبار تجلی تام دارد. اما هرچه به سمت دامن‌ها پائین می‌آئیم، یک نوع آمیختگی میان حق و باطل پیدا می‌شود. به نظر می‌آید عقلانیت مدرن غربی بعد از رنسانس، عقلانیت معطوف به انسان محوری و اومانیزم است. تجلی اومانیزم را نه فقط در هنر و ادبیات بلکه در فلسفه و دانش غربی هم می‌توان دید. اما چون ظهور ایدئولوژی‌ها در عقلانیت کاربردی کمتر از عقلانیت بنیادین است، این‌طور پنداشته می‌شود که عقلانیت کاربردی، فرآیدئولوژیک و جهانی است.

اما در علوم اسلامی موجود، کمتر از این سخن گفته شده که آیا عقلانیت ابزاری معطوف به اراده حق و معرفت دینی نیز وجود دارد یا خیر؟

بله، این ضعف در حوزه عقلانیت و معرفت‌شناسی ما وجود دارد که باید تدارک و ترمیم شود. البته در فرهنگستان علوم اسلامی بحث‌های مفصلی در این باره داشته‌ایم. به‌خصوص استاد ما علامه حسینی(ره) خیلی دقیق و مفصل این مباحث را پیگیری کردند. ما به‌طور جدی به این معتقدیم که عقلانیت جهت‌دار است؛ حتی در سطح عقلانیت ابزاری. اصولاً عقلانیت ابزاری که معطوف به مبانی و غایات نباشد، نداریم. مبانی و غایات لایه‌های پنهانی عقلانیت ابزاری هستند. متأسفانه این تلقی وجود دارد که عقلانیت ابزاری غیرمعطوف به غایات و مبانی ساخته و پرداخته می‌شود؛ یعنی فلسفه‌گرا و اخلاق‌گرا نیست. در حالی که عقلانیت ابزاری هم مبتنی بر فلسفه است و هم معطوف به غایات اخلاقی و به تعبیر دیگر حلقه اتصال فلسفه

عقلانیت مدرن غربی بعد از رنسانس، عقلانیت معطوف به انسان محوری و اومانیزم است. تجلی اومانیزم را نه فقط در هنر و ادبیات بلکه در فلسفه و دانش غربی هم می‌توان دید. اما چون ظهور ایدئولوژی‌ها در عقلانیت کاربردی کمتر از عقلانیت بنیادین است، این‌طور پنداشته می‌شود که عقلانیت کاربردی، فرآیدئولوژیک و جهانی است.